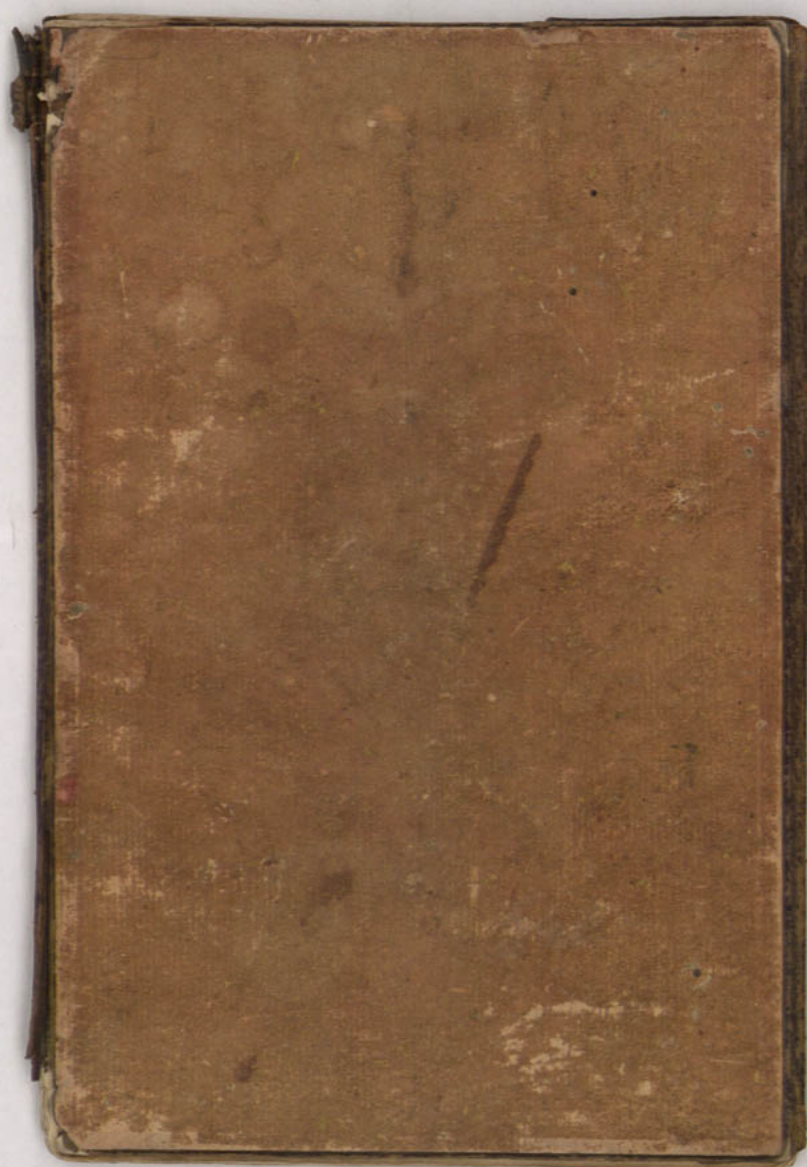




کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۵۰۶۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۵۰۶۳
۹۰۵۷۷



۱۲۰۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: سعادت نام قرآن

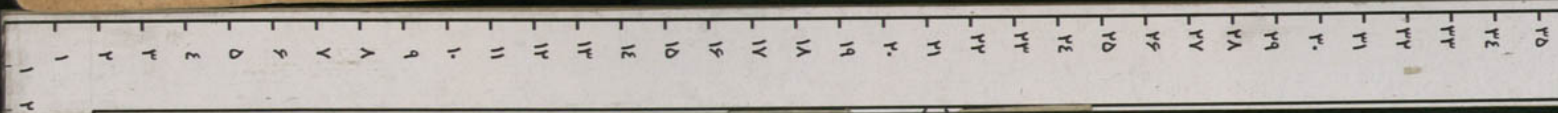
مؤلف: ولید بن کثیر

مترجم:

شماره قفسه: ۱۵۰۶۳

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۹۰۵۷۷



سعادتنا



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30



بر حال که باشی نماند باشی	ولا هموار و پستلیم و رضا باشی
مدان تو یا دور از بار و بار	خدا را او ایخارا خوان بر کار
تو دل در دیگری بر جندی	خوئی بخشید که بر جندی
کن چاکلی که آشنایی	خدا را باش که در خدایی
پرستش تا من بر خدا کن	عاشق جنت و دوزخ بر ما کن
تم از حجب گمانی نیست	ترا بر مرد و کنی که بر نیست
کز خود در خداوندی بر نیاید	ز تو بر بندگی که درون نشاید

ببین در هیچ کجای نباشد	دین در هیچ کجای نباشد
کر لائی نمی سم لاف میزن	میشه پست و بل لیسین
بر گاری مدو کارت خداست	دلیل از نیست محبت است
فی بیان نصیحت	
ولا یندم پیش عدل و بند	شده ایم ز پست مان کنی
کز زار اگر خود خدای تو باشی	کن گاری که باز آرد تا پست
کن گاری که از تنگ نیست	بسی رویی کیست انداخته است
خود نیکی رضای که کار است	باز نیکی نیت که کار است
مدون پستند از شایع آ	ز روز بر گذشته یاد است
کن ز حال میکان فراموش	بود ای بار و نه پیش کش
باز هست کند بر تن تا بر	بصحت و پستان بر کمر

دست لاریست که در بر کجایی	که دست از دست کسی بر کجایی
قزوخی می تو و دست میار	که وایم دیر زدی بشدم آزار
ز آمو زده این معنی تو کسیر	ز کجی که هست آید هر کسیر
فی بیان رضا	
پای حق تعالی باش خوشنود	که خوشنود صفا کس کس نود
مهر بر کس چه کمال است	که تو در بی او شاد و وار است
طبع زهر چه هستی پای بستی	جو دست از بجه شسته کجی
جو بدخواهی بکس نغمه کجاست	بکس نیکو از کجاست غمی
دست را بمر و دست تنگ	اگر خری کجی با دست تنگ
مدود تا کجی یار تو باشد	مهر عالم مدود کار تو باشد
مروت نیست را شاد و پستی	بر دمانی و خود بر تر نشینی

ز کجی را بش اندر کجی کوش	کجی کجی کس از دل تو اموش
پیکان عس سزای کجی کجی	بد از خلق عالم مرگ خواهد
فی بیان عظیم	
کجی پسته با تو پسته است	که او کجی کجی با تو کجی است
شکو کجی کجی با تو کجی است	که هر کجی کجی با تو کجی است
کجی شیرین با تو کجی است	که از مال کجی با تو کجی است
برو با خلق تو کجی با تو کجی است	که خوش از پرورش کجی است
کجی از دست کجی با تو کجی است	که وضع کجی با تو کجی است
که با کجی کجی با تو کجی است	که به تر باشد از هر کجی است
پسند از لب شیرین کجی است	که خندان کجی با تو کجی است
فرو خورشید کجی با تو کجی است	که ز من خوش کجی با تو کجی است

چینی کن بود اندر که نکست	اگرست بر سر کرده و آسیا سنگ
مشو غم بزور بازی خویش	که باشد زور بازو و پیش پیش

فی بیان غایت

بهر از نامل رنج خویش باشد	که رنج او ز راحت پیش باشد
ز نادان جز ناخوشی و نگر	بش بگریز و مگر هیچ زین
شو خوشی لب بود ای باش	که حد سوش نیز دیگر باش
خدا را دل در پر بخت	که بر ز کس دیگر کرد و چو
مکن کسی کنی کار تو باشد	کران بر مر آل زار تو باشد
بهر آن که حسرت جوان زمان	که بدنامست کند از هر زمان
مکن صاحب پر از نام و عاز	بکشش نام نوز و نماز پروا
مباش این بوست و چشم از	ز درون ایجا کلا تکمدار

کج چهره ای کن تا زمود	تفاوت این و این است نمود
مناقیق را بدان بار موفقی	مناقیق امناقیق این مفاقیق

فی بیان خاموشی

چرخ اینست کو چرخ گوئی	که نادان اینست بهتر که نمویی
بمیدان نصاحت کرد ای	مرا نشن کرد تا در پنهانی
کو پس ز بی اهل و نکارست	که چون برسد سازد سر سارست
سخن بشنو ز لفظ مر نهجوی	از آن سانی که خوش است چنان گوی
کو پیای کج که پایش ناخوش آید	کو آواز ناخوش ناخوش آید
مکن تا خبر روان کس است باطنی	از آن حشش از پاره زبان
سخن نگفت کی باشد چو کشته	چو شد کشته کجا ما نیست
بهر کس را ز منمایش پستی	کو تا کهنستینا رو که پستی

میشد مشورت با دوستان کن
ز دشمنی ز ازل و ایم نمان کن

فی بیان و پستی

جو خواهی کرد با کسی دوستی ساز	میکنی دوستی او را آغاز
نگارند و پستی با کسی سلیم است	خوفا بر کن که در عظیم است
مرجان کپش نخ از غم خدایس	که بدگای بود در نماند کس
کن تصد جفا که با دفا بیست	که سکت طبعی بود که آشتی
در کج نساوت ساز کار است	کلید باب دولت بود و باز
ز تو خونی از کلبه اندر باست	همه در نای پسته که گشای
چو توانی علاج درو کس کرد	میفر از خجایشش در در
پسان در بره در ریش کم	چو هر سم بی نمانی شش کم
ز مردم زاده با مرئی شش	چو باید دید بود آن آدمی شش

فی بیان طبع

طبع سپید کردن غمناکی آرد	بچه خوارش غمناکی آرد
مدار از کس طبع مردم بپسند	شود خوار از توقع غمناکی
مران سختی که با درو پیچد	اگر آسان کنی پسان شود درو
بر مایه حسی از جامی بن پیچد	بکین باش همچون و نور شید
چو مره ان بی حکم نه درین راه	ز آرزو آرزو کن پست که تاه
سکت طبعی بود با رعایت	کجا باشد جبار از رعایت
طبع داری بکس سزیزه یکشی	چو هر بی طبع سلطان بخوشی
بی نفع احتیاط سطله کم کن	که در نیای نینسند در درو

فی بیان حین

بپوشش که شخون است شود بر	کن بکس بسیم در در تعاف
--------------------------	------------------------

بم چون او شست که کجارت	که نه بهر تو میراست جوارت
بیزدان او جو بخشش شبانی	بیزدان همه بر جیبی زبانی
برادر حاجت به پیشش پیش	بر سپی روز حاجت نه پیش
جو اندی ساهت اول است	بر آنکه کوشش باشد خیل است
پیشی طبع اینست از دین دنیا	بیش از دستر باشد کوشا
بر شد و خانه که ناپه دنیا	که در بندی و همسانی
موز غم هر زرقی نه دینی	که با هم کس در این شهر دینی
تباستان به نو کوزه در آب	ز پستان آتشی موضع خوب
تو که توفیق باقی هم بران	نکو خواجهی که راست سالیان
بلطف در حجت لهانکار	کس از دست و زمان خود نیان
بکار حق و کار آموزی پیش	بر دلسوزست اولسوزی پیش

علی در دهنه ان کن هر دو	که هر کس که تراحت کرده کرد
جو هم خسته را راست بیان پیش	بستی تار چا رجان پیش
به پوی اندر جوانی راه یزدان	بخوان بستر خدای فرزند ان
به پیری دوست در چهر کن	جوانی چون از پسر بر کن
مزن از طعن پریشان بر دل تیر	که گر مانی مان کردی تو هم تیر
که پرورد دست و در سخات	چو رسم ساهت تار و است
فی بیان سعادت و شقاوت	
سعادت است لقا طریک کجاست	زنا و کس رسد سوخت زینت
بمانایان می زود جهانی	بیزا و صد پنا و انانی
بمرا صحبت و انان که دانش	کن تا شتر در تو از زباش
ز دانش چو ران از پیش برود	جو شمع کان ز شمع نور کرد

بلطف از خوشتر تو چو بر دست	که بر چمن تو یسیرش کرد اندر دست
پیاغوز آینه ناما وانی تو ز نامار	که بر کس نیست از آینه تو چو
بشکر ای همه کوشا کرد	بود روزی که هم است کرد
سک است در ایدش مال است	که جامل کشتن جوین مال است
در آن کن همه تا دانش میری	که تا دانش میری ناما وانی
یعنی هم کرده و آن بود است	امورش بنده چون بودی
ازینسانند کجا پیش کجانی	ازین کس نیست خوشتر از کندیانی
چو خوشتر کنت آنچه و بند چو	کرده از صحبت ناما وانی کردان
در خست تر ناما وانی رینار	خسور شج که در پیر شفا
زبان پیر کند که سود چو است	نماره حسن بر ما بود چو
کسی چون غم ناما وانی برتر	بروما وانی ناما وانی و چون

چو از تویی که زده و در باقی	غیبت و آن در و در باقی
بسی سر با فرو رفته درین و	درین قلم نشان به کس تو
ترا اسپاب عطار چو نامان	تو کجا نیستی کس به کجا تو
کنون یا سپید چون تو چو نامی	که شواقی که نشسته با داری
مگر از صحبت ناما وانی است	اگر دانی ز غرت حاصل است
❁ فی بیان زنده کاپی ❁	
و در روز عت در دنیا است	نمکن نمی خلق و زنده کانی
پیر کاری سر رشته کوه و	عنان کجا بر کی ز بهت کمدار
پیر جایی که خواهی بهر شکر	نمکن مانی پس در آن
پیر کاری که خواهی بهر شکر	نمکن تا ز کار شکر شکر اول
بهاش این بر سر ای چو است	که دشمن بکند کوی کجا است

محبوبه نجات میل باشد	که در جاره که در پس دل باشد
شناور باغ از مر آب کند	که آمد آب می می و شانه
بگشا ز زمان هر که کن کار	ز نماز اگر تو سپ نه مرده
فی بیان مرحت	
بمیران بون کی هست کمر	که در پس می ای قدری
بدان خود امیان نجرن جای	کش پیش از حکیم خوش استی
مشو بر ز شین از پاره خویش	طلب کن جز خوبت سیار خویش
بجای تو شین آن که خود تهن	بیا با لاله که در زیرت نشا
بسیاستی که خوری به پذیرد	بآخر منصب فسر ز کبر
که در از پراکت در باران	بیکس بر ملک جسم مباران
زمر لایق تو از آنسب سیر	مراغ سرو آب بود سیر

چو شده در او ترا و سایه خویش	مکو داری در آن م با یه خویش
کنه در خشم ترا آتش فروزی	مرد و بیس آتش تا فروزی
بجست کار است کار با دست	درد هم فروم لطف الای
کلی نش است کن کار دست	کلی لطفت جبرگام تو دست
فی بیان الفقر	
زده تو دست او با سلامت	بهری ز تر و این از سلامت
خلاف سر بزرگی کن جزئی	هرین پاناسی است بر
جو مرد و این ش که مرد صد	رمان زرق سالوس ز یاد
اگر با نام و بانامو پس باش	بناش مرد و پسر لوت باشی
مان ز خود و جو جنبش می ای	از دمانی خود که باز پسنی
ز خود پی حسد کن که بد پی	خس را پی کنی که خود را بد پی

پکت در نیست کن دهوی پستی	ز پستی نیست شوگر حق پستی
نقاشتا با بهشت کشت ایس	ز تو پستی بهشت کشت ایس
پرو کردی با ایل طاعت	ز پستان گریه می من منشا با
چردانی گیت در کج خراب است	ز سوز و در زنی منشا با
فی بیان ادو	
و یلانی که پنهان است	سر رسکت تا پای دشمنان
نماند نام خود هر یک که ای	دو عالم را زده هم پستی پستی
و کون در پیش ایشان عرض داد	نظاره جانب حق بر نازد
تو خود باره روان خوشی می ای	سر سودای مروشی در پستی
چنان خالی مردان پنهان است	نیک پس اینو آنچه در خراب است
و دل بسیار مردان می آید	ز بس ایثار و یاران پستی

پکت ای عزیزان در خرابی	طلب کن کج پنهان تا پستی
مرا یاران بیکت اند و تو غده	تو نفس می می با طبع خسرو
بگفت از در مقصود و بیای	بر در خوشی شش هم زود پستی
فی بیان عوی	
ترای می پیسته باید	که دعوی ابروی نمی شایید
نشان می که کل از خرابی	بکج می که کار از خرابی
بران را و آنکه هر کج	نمیدد بر آن ترک پروردگاری
کس از مقصود مقصد کی شود شام	که از اجماعی عهد اجداد شام
اگر تو طالب مردی طلب کن	بر در خوشی شش هم در طلب کن
چو افروا اگر پنهان است	فرج و امر تو و انسان است
درین باز کارگاه پر از پستی	ازین کیس بر آن کارگاه پستی

زینش پنهان یک زیری	بجسکه کرده خود با زیری
تو کویست که شرکان نه اند	و کریمی اتداز یک بند
فی بیان حقیق	
ولایادی طلب کوی توانی	پنان زدی که روی بیان شانی
که این دست کوزه و پست نیازی	چو کار افت میان از اینا
نکست آنگس بود یا ز منور	که بود اندک شو و انکار دل بسته
نرمیم نجیب یک دست یا	که از دل بر تواند داشت بلبی
ترا گرفت شد ما ز خبر کن	و کر ناین حکایت منتر کن
چو بلی و پستی نتش کند آ	بسته پستی انش از پست کند
چو کس با یار یکدل یار کرد	بهر آرا و کی پس از کرد
یا یار قسریان کز زده کانی	که پرو و کرم کس را بلزانی

فی بیان باقین	
باز صانع عالم در تقاعد	که وحش طر را راست رسد
ز صانع را بجان نمی خیزد	ز دهقان با قبت چیزی بریزد
بنا ز اختر سر می زده بینا نیست	که کار پستان ز چون کچک نیست
این بر با جمی دم چه کار است	که آدم در جنت این با کار است
براست از ذوقین مرغ و نوز	سنان کوهی که پستورند
که درستان بیان باشد که تا	کسی در پایه جستان نیاید
بکار زده سر مردان کارند	عرق زنده قوت نعل کارند
کلید زرق و چسبست در	چرخ اول فسر و زنی در دور
در نیامه خانه خشم گشته	بسته بی جود در این جسته
فی بیان فسق	

س قوم اند بهمان شرف تر شد	ز مردم آبرو نماند آید
خستین پایه بر تر انبیا است	وزان پایه بر تر اولیا است
سیم پایه بر حیکان جهانند	که اسب دانش زو با جهانند
وگر باشد عوام اناس پس نام	بزرگم کند چون درویش نام
بزرگم انبیاست بر کزیه	مرا نیکو گفت از سخن شنیده
پسوی حق گفتن او انبیا است	کمال معرفت مرصفا است
خار و انبیا پس پایه ابو	شرف بر مرد کون سایه ابو
بدان پایه رسیدن نیست کس را	بر زده کس نه جای چوین را
و لیکن اولیا را غیر ازین است	مرا بشنازد ازین حقین است
رجحانیا دیده پاکت کردند	یکجان آن بلم اولی که کردند

فی بیان حیا

حیا اصل است لغت و اول بیان	که در او آوستی را و حیا بیان
حیا و عمل و ایمانند با جسم	نیکو کرد جرم انبیا و کلام
نمودار و بمسرت اشکارا	حیا و غسل و ایمان و مصلحان
اجارت یافت از لطف الهی	کزین بر چیز بزرگتر است خلی
چو بشنید این خطاب کرد کار	ازین پس عقل را که در اختیار
بگفت ایمان بعلوم من کرد کار	حیا کشا بنامش دور از ایمان
چو خوابد گشت و گدا و دوزخ کار	حیا و غسل و ایمان سر سمار
یکی کس نیست یا حاصل شای	گمان از و مرد درین نیاید
حیا پیش از گویا نماند باید	که ایمان بی حیا کس نیاید
حیا باید که در او آوستی زیاد	که لغت بر وجودی حیا باید

فی بیان منزل

چو بنده ای بر بلبل پر خط و دل
 یست این امر در وی تو رو نشد
 چو خواهی بین برافروخته کنی
 مجزه باش چون عیسی موم
 تو پیش از مرگ از دست پستان
 که گر با مال که با جا و کنج
 اگر مال همتال تو نماند
 چو عیسی راه تو بر آسمان است
 هم ایرون گذرد این عمر چون باد
 پیرای عاریت با کس نماند
 بسا شایان با دولت که دیدم

مسافر تا بکی ماند بر بنسرت
 نسا زو خان بر بلبل کاروانی
 بش بخشید در اشقی بر فزون
 ترا کن جواب بر اسم او هم
 پرا و بیخ و پستان کنگ
 یاید رفت ازین بر سببی
 و در و کسرتو جا دیدان نماند
 جهان کبر چرا که بر دست است
 تو خواهی بر دهنده و خواهد و شاه
 همه کس من از وی بر نشناخت
 بنیز آنکه در دفتر شنیدم

<p> نیاست آنکه باشد که گذر است ز هر کس با خوانی را باشد </p>	<p> تو بر بر لب و با نسی که رسید بیاری نفس روان کار باشد </p>
<p> فی بیان تمیز </p>	
<p> که در این سخن و سخن و بیست و بیست که هرگز و پستی بی برست باشد بر این بدی که در او پسر کزانی که نبود و وقت بی کل بر پستان که بر این باشد که با آرزایش که ناماید همه کز آزار است </p>	<p> یاید فوق که در سخن و بیست که سخن برست و پست باشد که گشتی تو پند برست عانی بنامد عیش بی هم و پستان که گشتی آرزوی از ما برش همان پس کرد و صد بار از ما </p>
<p> نشاید با هر چه پسر کوفتن را که گماند که در او راز تو کوشش </p>	<p> نماید عین بار از سخن را اگر چه و بیست چندی از تو پیش </p>

پروانی کرد و سخن کرد آن دست	بیدار است بر است کند پست
مکس از داری انشاید	دوست از آب مرگوز نیاید
فی بیان مین	
ز تو کس کن مرگ در نام	که رسوای جنگ است پر نام
مرد زبری کرد که پادشاه	که دشمن کرد دست که پادشاه
بوی یک بخش ز نادان	صدش ز بخشج کوی از پادشاه
مرد زبری کرد که نیست سواد	بشود آنکه پستان زوز بود
و گرفتاری پستان هم در پادشاه	چو کارت کرد آمد در پادشاه
منه نست که خان قباد	کران مگر از بر جان قباد
بخوان مگر آن بخشج سواد	چو انور پست زمان آن بود
زمان نورسان کسلی	بسید شیر در کجاست شالی

بسی از مردن بر ناک ماند	بسی است آنکه در امپاک ماند
که چون هستی بود چنانکه بر ما	مکن بسته جوش در بر تو بکشا
فی بیان ربا	
کجا در خشد بر خور و ربا باشد	ربا خوار ز رحمت ربا باشد
شود و ویش انان بر انداز	همی تا خور و خور و دولت نماز
چو مرد او تبه امش یک کوی	بسامک که نوبت چو او ز
که شان کردند فرزند آن	بسا ز سو و خور و پا و شایسته
و کز سیری کنانی خور آید	ربا خور را بست دولت پر آید
که کرد آورده و خان کس است	موزمانش که جوت باست
خدا و خلق پیس از اندوهی	زین چو حسن بنا زنده ای
ز کس غیر آندون به چینی	اگر صد سال در دوزخ نشینی

فی بیان کسب

بر از صلح کجستی متشنجی نیست	از کسب و پست بهتر جانی نیست
بروز اندر پی سپاهان خورشید است	چو شب در غما ز شد سلطان خورشید است
خورشید پیش کم آن می که خواهد	برو خستد ایامه از او بجا خواهد
بری از سبک مردون مرغ نیست	تن آسودد ز بار منت کین نیست
بیاز و حاصل از وقت غزوه	خورشید چو شمشیر است از خورشید چو
رسد صد برکت از کسب تلاش	پسزاید خست از کسب تلاش
چو شب شد خفت آسپان شمشیر	بروز آید سوار از آن سوار کار
طلعت تا بپست قبل زمانی	ندارسته از دو و علی راضی
یک کسب پست بود هیچ باقی	بر از کسب نماند هیچ باقی
سر صانع ز کردن بر فراز پست	سلاطین را بخت سلطان سلاطین

عده کار ز منتند و غموند	تو کوی در جبهان هرگز نبودند
ز رفتن شایگانان اندر بی نیست	کز کوی نمک اندر کوی نیست
ز سلطان ز شمشیر بیایانی	نار از مهر و ملک آواز بیایانی
یکی شد و دیگر آمد جای گرفت	هم او را مرکب ناکه پای گرفت
پس این چنین بود روزگار است	ز نسیم و وقت مردن از گرفت
کجا پیشش کنگر گاه گور	کجا نشان آن عوی از گرفت
همه نیکو کاران اندر کد شستند	بزرگ خاک کسب خاک کشتند
بریدند از پسرانی غالی آید	نماند بزرگدانی باقی باقی

فی بیان عجب

نه پس خوبست ای در بر کوان	شدن چون بوی پند از جگر کوان
همه خود بین بر از غم خون	چو غم و دوا از پر یک پشه خود

کرمی خوی چو خاک کشت بره	کروسی دیوید اندر برابر
یکی چون افی سر کشته چینه	یکی چون ترقب دم بر کینه
چو خنده نواید پس چون خوی	دلش از بیم او از غم بجا بود
اگر بارش نه دودت در پیش	برینده جان غافل پست پیش
اگر احباب کف آید در شام	ناید که از سگ در تو شک
سلاش از راه آغاز خنده	و که گوید چو آبش از خنده
بتول بوی بوی افی بنکشد	ز که ساله خدای بر ترا بشند
بیا و نزنه سینه را بچوادی	همه روانه سینه زان کجا
فی بیان قناعت	
مان کنی بر آن کج قناعت	غنی ما پست مردان صفت
حی گویم سنان ایام زینست	که چون من از حسان بکار پست

چو بودی گرگز پستی نه غلغلا	پیر غلغلا نشین غلغله بیوق
دینت بر که بر یک کت زر	کبر با خاک بایر که رسم
اگر رویش کن کشا و میر پست	بکین از کانی ناکر پست
مرا کتم خورش بودی چو پیش	بهر کس پس بودی همه کوش
بسی کچم بوده موضع خواب	بر که لطیف و مشرب آب
ایدم پست مرا ای ان	ازین امید نویسم کرد ان
در غم را بنور تو وصف او	دل مرا در نسبت مصطفی او
سبب ختم کتاب	
بگشتم پست سپید زلف پاک	هم از تو و شیرکان طبع ادراک
بنیست ادم آرایش شمش	خرد کرد در سعادت نه نامش
تا پست این که در ای تو شوی	چو در در پیش گیری بکوشی

کسی که غفلت پذیر است در گوش	جو بره اردک است از دل زانوی
زمن در سخن ز بار بپستن	ز نیک اختر سخن را که در پستن
در این گنج را بر تو گشام	کلید گنج در دو پست است نهاد
پیش اندم مذاقت از مر باب	که تا خراب بشناسی شوز آب
بچشم جان من روی معاصی	که تا مستی صورت با زودا
پس دوست که بخوای بر یک کار	نخسای شریف از دست کد
برین بند که بر جانش فرج است	کلید عیش که بر او می فرج است

بکن گوش کن در پست	عادت ناصر این سر و است
انصاف ای تریس	عبد آراشیدی

من بوستان

الاهی خد بند با صلح و موی	اگر خوشبندی بر آن گوش
بند آسمان بر پای و سپ	اگر قول سعادی بجای و سپ
گویی نیک چند بر دو پرای	که نیک رسا نه بخلق نعلی
بخواند طاعت امر و کرم	که خود او جوانی نیاید سپ
فرخ دولت پست بر هر می تن	جو میدان فرخیت کو می تن
من این روز و قدر شد تمام	بدانستم اکنون که در با تمام
شمار پست نوبت بر نخل است	که ما از تمام پستیم و پست
خورد پوش و بخشا در راست پست	که چو آری بجز پستان
خورد که خورش بر ایند پست	به از صایم آمد در دنیا پست
پس کس کی بود روز و است	که در اندر او پستان پست



